

افشین، نگاهی ملاطفت‌آمیز به مازیار کرد و گفت :  
- آری، حالا او را شناختم، مازیار، اسپهبد و حاکم  
طبرستان...

قاضی سپس از وی سؤال نمود :

- آیا تو با وی مکاتبه کرده‌ای؟

افشین شانه بالا افکنده و سر خود را تکان داده گفت :

- خیر، من با او مکاتبه‌ای نداشته‌ام!

قاضی مجدداً از مازیار سؤال نمود :

- آیا این مرد یعنی افشین سرکرده سابق عساکر خلیفه

امیرالمومنین، نامه یا نامه‌هایی برای تو نوشته است؟

مازیار جواب داد :

- بله.

و درحالی‌که از این سخن افشین هم‌پیمان سابق خود سخت  
به‌تعجب و شگفتی درآمده بود گفت :

- برادر افشین، (خاش) به‌برادرم (کوهیار) طی نامه‌ای

نوشته بود: "هیچ‌کس جز من و تو و بابک نمی‌تواند بر خلیفه

ستمگر و اعوان و انصار و عمال جنایتکارش غلبه کند و او را تباه

سازد، درباره بابک باید خاطرنشان سازم که گرفتاری و شکست

وی از طرف من نبود، بلکه به‌علت دیوانگی خودش بود که سبب

مرگ و زوالش شد، با اینکه من بارها کوشیدم او را از مرگ نجات

دهم ولی بدبختانه دیوانگی و بی‌خردی‌اش نگذاشت که قصد من

برای نجاتش عملی شود تا اینکه بدان بلیه بزرگ و ناکامی عظیم

دچار گشت. من به‌او متذکر شده بودم، اگر تو شورش کنی، این

تازیان جز من کسی را ندارند که به‌جنگ و پیکار تو گسیل دارند و  
با من پهلوانان و دلیران و سلحشوران بسیاری که می‌توانند در  
عرصه کارزار هنرها و مردانگی‌ها به‌منصه ظهور و بروز برسانند.  
پس اگر مرا به‌میدان نبرد تو بفرستند، بیش از سه‌گروه با ما  
مصاف ندهند: تازیان و مغربیان و ترکان...

سپاهیان خلیفه بغداد همچون سگانند، لقمه‌نانی پیش  
ایشان بیاندازم و آنگاه سرشان را با گرز گران بکویم ولی این  
مگسان (اشاره به مغربیان) عده ایشان بسیار کم است و یک  
خوراک کله برای سدجوع آنها کافی است.

اما فرزندان شیطان که ترکان باشند در اندک زمانی  
پیکانهایشان تمام شود و سواران، آنها را به‌حلقه محاصره خواهند  
افکند و به‌یک حمله، همه را از پای درآورند و بار دیگر مقام و  
منزلتی را که آئین ما، در روزگار ایرانیان داست بدست آورد." <sup>۱</sup>  
مازیار متن این نامه مهم افشین را به‌این خاطر فاش گردانید  
چون برای تبرئه خودش به‌زعم خویش چند دروغ بر زبان آورد و  
بر راز نامه‌ها سرپوش نهاد.

افشین که به‌هنگام سخنان مازیار سر به‌زیر داشت و از فرط  
خشم آمیخته به‌هیجان و شرم خون به‌صورتش می‌دوید، چندبار  
سعی کرد دهان به‌سخن باز کند ولی قاضی‌القضات مانع این‌کار  
شد.

پس از اظهارات مازیار، قاضی از افشین پرسید :

- درباره سخنان مازیار چه جوابی داری؟

افشین که هنوز گلویش را بغض و خشم می‌فشرد گفت :

— مازیار، برادر من، و برادر خودش را متهم به اعمال و کارهایی می‌کند که هیچ ارتباطی به من ندارد. و هرگاه چنین نامه‌هایی را هم من به او نوشته بودم تا او را تشویق به اقداماتی کنم و آمدن مرا با متانت و سکوت و آرامش تلقی نماید، تازه کار خطا و ناهنجاری نبوده، زیرا من که به نیروی بازوی خود و تدبیر سپاهیگری، خلیفه را یاری کردم، بیشتر حق دارم به نیروی خرد نیز او را یاری کنم و دشمنانش را غافلگیر و نابود سازم و نزد او گسیل دارم تا بدین وسیله نزد سرور خود سربلند و کامروا شوم، همچنانکه عبدالله بن ظاهر نیز بدان وسیله برای خود کسب عزت و افتخار نمود...

قاضی القضاة پس از شنیدن سخنان افشین گفت:

— اتهامات تو یکی دو تا و چندتا نیست، تو تقصیرات و گناهان عدیده داری که اگر همه را در اینجا مطرح کنم، ترا باید چندبار اعدام کرد، سپس دوباره زنده کرد و سپس بار دیگر تباه گردانید.

قاضی القضاة آنگاه با بانگی رسا برای تخطئه و کوچک کردن افشین که روزگاری سرداری لشکریان خلیفه را در کف کفایت خود داشت فریاد برآورد:

— ای مرد، تو که خود را سرداری کارآزموده و با کفایت می‌دانی، در اینجا از فرط بیم و ترس معاذیری را ذکر می‌کنی، که هیچ سرباز جان بر کف که پیوسته در معرض نیزه‌ها و شمشیرهای جان‌شکار دشمنان است، از چنین چیزهایی هراس به دل راه نمی‌دهد!

از طنین چنین عباراتی که با بانگی رسا ادا می‌گردید حضار به تمسخر خندیدند، افشین که چنین دید خطاب به احمد بن ابی دواد (قاضی القضاة) با لحن غرش‌آسا گفت:

— تو ای ابا عبدالله، لباس قضاوت پوشده‌ای تا از روی عدل و داد و واقع بینی قضاوت کنی نه اینکه بغض و کینه خصوصی خودت را که نسبت به من داشتی و سالها در دل می‌پروراندی وارد در دادگاه و محاکمه من بکنی، تو فقط می‌خواهی عقده‌های درونیات را خالی کنی و تا جماعتی را بدان وسیله به کشتن ندهی شعله‌های کین را که در قلبت مشتعل می‌سازی خاموش نخواهی ساخت، به عبارت دیگر تو حتی حاضری به منظور حب جاه و حفظ لباس قضاوت، هر متهمی را به اعدام محکوم گردانی.

(ابن دواد) که هرگز انتظار نداشت در دادگاهی که هر متهمی جرئت عرض وجود ندارد و بر زبان آوردن چنین سخنان تند و اهانت‌آمیزی حقا جسارت و شهامت فوق‌العاده می‌خواهد، با صدایی که از فرط خشم می‌لرزید و از میان دندانهایی که بهم سائیده می‌شدند بیرون می‌جهیدند فریاد برآورد:

— بر همه شما حاضران و قضاة دادگاه آشکار و روشن شد که این مرد کی و چکاره است و با ظاهرسازی و ترفند و نیرنگ منصب بزرگ فرماندهی سپاهیان خلیفه را به چنگ آورده بود.

قاضی بزرگ دادگاه این بیگفت و به (بقاء کبیر) دستور داد، این مرد پلید را از دادگاه دور کنید.

بقاء کمر بند افشین را گرفت تا او را به خارج طالار دادگاه ببرد، افشین در حال بیرون شدن از آن جایگاه آواز برآورد:

— از شما جز این انتظار نمی‌رود، تو در داده‌ها خرده حساب‌هایت را با من تصفیه کردی، امیدوارم خداوند از سر تقصیرت نگذرد.

(بقاء) دامنش را بر سر افشین افکند تا صدایش شنیده نشود و در حالی که جلو دهان او را گرفته بود، وی را در حال نیمه خفه به‌زندان فرستاد تا به‌سرنوشتی که قبلا برایش رقم خورده بود مبتلا گرداند.

### محاکمه و اعدام مازیار فرمانروای طبرستان و نهضت سرخ‌علم‌ها

گفتیم که مازیار از هنگامی که عبدالله طاهر حاکم خراسان او را گرفتار ساخت و به‌سامره فرستاد، سرنوشت شوم و دردآور خود را پیش‌بینی کرده بود و می‌دانست که دیر یا زود به‌فرمان خلیفه طومار زندگیش درهم پیچیده خواهد شد، لذا از همان هنگام تن به‌قضا داد و هر لحظه در انتظار مرگ بود.

مازیار مرگ شرافتمندانه‌ای را آرزو می‌کرد که با خصلت و غرور و عزت‌نفس او که یک سردار شجاع و وطن‌دوست ایرانی بود مغایرت نداشته باشد.

اما خلیفه در خط دیگری سیر می‌کرد و افکارش متوجه این موضوع بود که امیر طبرستان را که سالیان دراز با عصیان و شورش و سرکشی‌هایش خواب‌وراحت از وی گرفته بود و ضربه‌های جانفرسا و سختی بر روحش فرود آورده بود، پس از زجر دادن و شکنجه — های سخت که اعصاب هر انسانی را درهم می‌شکست به‌قتل برساند.

معتمن نقشه‌های زیادی را برای چنین هدف‌هایی در مغز و

مخلیه خویش آماده می‌ساخت که نخستین آن محل زندان، اطاق زندان و شرایط و امکانات زیستن یک زندانی در بدترین شرایط بود.

اتاقی که مازیار در آن به‌سر می‌برد، بسیار تیره و تاریک، کم عرض و طول، نمناک و پر از جانوران و حشرات مودیه بود. غذاهای زندانی نیز طبق امریه خلیفه نامطبوع، بی‌رُمق و چندش‌آور به حساب می‌آمد و اصولاً چیزی به نام غذا برایش می‌آوردند که حتی قوت لایموت هم نبود و مازیار که روزگاری بر سر سفره بسیار رنگین می‌نشست، ناگزیر بود با چنین غذاهایی کنار بیاید و ابداً به آنها اعتراض ننماید.

حل نامساعد زندان و غذای بی‌رُمق و عوامل زجردهنده دیگر به این منظور بودند که بنیه وی را به کلی تحلیل ببرند.

باری چنین بود مختصری از اوضاع و احوال مازیار فرمانروای سابق طبرستان، رهبر نهضت سرخ‌علم‌ها، شیر بیشه‌های شمال ایران، مردی که قرار بود آزادکننده سرزمین‌های شمال و مشرق ایران باشد.

سخنانی که امیر طبرستان در دادگاه ایراد کرد و افشین را هدف تیرهای ملامت قرارداد و صراحتاً اعتراف کرد که سردار خلیفه برایش چندین نامه نوشته بود، به‌خاطر این نبود که به نفع خلیفه و دولتمردان و دیوانیان وی باشد، بلکه قصد او افشای حقیقت و پرده‌برداشتن از یک سلسله رازهای مکتوم مانده بود.

می‌گویند مازیار چندبار به معتمد پیشنهاد کرد تا او را زنده

نگاه دارد و درمقابل گذشت و اغماض وی اموال بسیار و پول و خواسته فراوان به‌خزانه‌اش بفرستد و خلیفه با این پیشنهاد او موافقت نکرده بود.

این قضیه با توجه به روحیه آزادمنشی و شهامت و دلیری ذاتی مازیار مغایرت دارد، زیرا نماینده و نشانگر این توهم می‌شود که فرمانروای طبرستان اصولاً شخصی ضعیف‌النفس و سست عنصری بوده که در مواقع سخت و دشوار و برای گریختن از مرگ شرافتمندانه و چند صباح زنده ماندن، همه چیز را زیر پای می‌نهد است.

اکنون باز می‌گردیم به دنباله جریانات دادگاه که شهادت مازیار چنان موثر افتاد که محکومیت افشین را مسجل گردانید و بطوری که دیدیم پس از سخنان تنیدی که سردار معتمد علیه قاضی القضاة بر زبان آورد او را از دادگاه بیرون راندند. و حالا نوبت مازیار بود که قاضی بزرگ بغداد به دستور خلیفه باید او را نیز همچون افشین در دادگاه مخصوص محاکمه نماید.

با شکست و اسارت فرمانروای آن منجر شده بود و هم‌چنین روز محاکمه و مجازات وی را با آب و تاب به‌گوش همه مردم برسانند . پس جارچی‌ها با به‌صدا درآوردن بوق و کرناها و دهل‌های بزرگ موضوع تشکیل دادگاه مخصوص مازیار را بر فراز منابر، برجها، گلدسته‌ها به‌آگاهی خلق می‌رساندند .

این جارچی‌ها مطابق دستور حاجب دربار خلیفه به مردم تفهیم می‌کردند که وقتی یک نفر خارجی (عجم) علیه خلیفه طغیان می‌نماید، سرانجام دچار خشم و غضب خداوندی خواهد گشت . . .

و غرض این بود که بیگانگان و مردم غیر تازی را دستخوش بیم و هراس نمایند، تا دیگر کسی را یارای مقاومت در برابر ارادهٔ خلیفه نباشد .

به فرمان خلیفه المعتمد در روز محاکمه، بارعام باشکوهی ترتیب داده شد، در این بارعام بیشتر بزرگان اعیان و سرشناسان بغداد، دیوانیان، فقها و سرکردگان کشوری و لشکری همه به‌کاخ خلیفه در سامره دعوت شدند تا عموم برگزیدگان مردم با چشم‌های خود محاکمه و سپس کیفر مرد سرکش و متهور و طاغی جسوری را ببینند که به‌مدت چندین سال علم طغیان و شورش برافراشته و لشکریان خلیفه را به‌وضع ناهنجار و خفت‌آوری درهم شکسته و اساس قدرت و صلابت خلافت را به‌لرزه افکنده بود .

خلیفه محل دادگاه مازیار را در شهر سامره بدان‌جهت قرار داده بود که این شهر را به‌تازگی به‌شکل تازه و نوینی بازسازی

### محاکمه مازیار در دادگاه مخصوص سامره

روز پنجم ذی‌القعدة را معتصم روز محاکمه و مجازات مازیار انتخاب کرده بود، خلیفه که از مدت‌ها پیش بی‌تابانه چنین روزی را انتظار می‌کشید و می‌خواست از ماجرای فرونشاندن آتش عصیان و آشوب‌گری این مظهر مقاومت و استقلال طلبی شمال ایران، برای درهم‌شکستن هر نوع جنبش و قیامی در قلمرو حکومت خود بهره‌برگیرد، دستور داده بود تا دادگاه مخصوصی را برای محاکمه مازیار تشکیل دهند، و مقرر بود تا تشریفات این محاکمه و حاضر کردن متهم (مازیار) را هرچه ممکن است باشکوه‌تر، بزرگتر و عبرت‌انگیزتر برگزار کنند. نظر خلیفه این بود که عظیم‌تر شدن این محاکمه خود باعث وحشت کسانی می‌شود که در سر سودای مخالفت و جنبشی را علیه خلافت عباسی در سر می‌پرورانند . . .

به‌همین دلیل بود که چند روز پیش، به فرمان خلیفه، جارچی‌ها در گوشه و کنار دارالخلافه بغداد و حتی در دوردست‌ترین نقاط، موضوع جنبش مازیار و نهضت سرخ علم‌های او را که

کرده بود و اراده‌اش بر این تعلق گرفته بود که هم شهر جدید را به رخ بزرگان و امیران و سرکردگان بغداد (دارالخلافة) برساند و هم ناظر و شاهد عینی جریان محاکمه خطرناکترین مردی که جنبش و نهضت عظیمی را براه انداخته بود، باشند.

در آن روز، آسمان شهر سامره را ابرهای تیره و غلیظی پوشانده بود و برجها و مناره‌های شهر در مه غلیظی غوطه‌ور بودند.

مدعوین از صبح زود، دسته‌دسته یا تک‌تک در حالی که هرکدام در لباس‌های فاخر و آراسته قرار داشتند به سوی بارگاه معتصم به حرکت درآمدند، هنگام ورود در سدخل بارگاه از میان صفوف سربازان و محافظان که در آن روز بر تعدادشان افزوده شده بود و وسایل و تجهیزاتشان نیز با روزه‌های پیش از هر جهت تفاوت بارزی داشت می‌گذشتند و پس از اینکه از راهروها و پلکانهایی که همه با بهترین و نفیس‌ترین فرش‌ها مفروش شده بود عبور می‌کردند به طالار بزرگی که مخصوص روزه‌های بارعام بود وارد می‌شدند، هرکس مطابق مقام و منصب و شغلی که دارا بود بر جایگاه مخصوص قرار می‌گرفت، داخل طالار را هم به فرمان خلیفه به‌وضع باشکوه و خیره‌کننده‌ای تزیین کرده بودند و وسایلی در آن بکار برده بودند که واردین را بکلی مجذوب و تحت تاثیر ابهت و جلال حیرت‌انگیز خود قرار می‌داد.

بر فراز این طالار در محل بلندی، تخت مخصوص و مرصع خلیفه قرار داشت که با جواهرات گرانبها آراسته شده بود و در برابر شمعدانهای طالار می‌درخشید و بر عظمت و شکوه مجلس

می‌افزود.

وقتی فقها و قضات دارالخلافة در جامه‌های سفید مخصوص قضاوت وارد شدند که در راس و پیشاپیش آنان احمد بن ابی‌دواد قاضی القضاة در حرکت بود، بی‌آنکه نگاهی به اطراف بیافکنند، با وقار مخصوص سرها را بالا گرفته و یکسر به سوی محلی که تخت خلافت قرار داشت پیش‌رفته و هریک به‌فراخور مقام و مسئولیتی که بر عهده داشتند پیرامون تخت صف کشیده و منتظر ورود خلیفه‌المعتصم بودند.

عموم مدعوین با بی‌تابی انتظار داشتند که در مقابل این جایگاه گشوده شود و المعتصم وارد گردد.

پس از چند لحظه دیرگذر حاجب خلیفه در بگشود و چندبار چماق مخصوص سر نقره‌ای را بر زمین کوفت و به دنبال آن المعتصم در حالی که شل زربین بر دوش افکنده و شمشیر مرصعی بر کمر بسته بود وارد طالار شد.

ناگهان سکوتی احترام‌آمیز مجلس را در میان گرفت و سرها به علامت احترام خم گشت، خلیفه‌المعتصم لبخند پیروزمندانهای بر لب داشت و با اینکه خیلی سعی می‌کرد وقار و شوکت خود را حفظ نماید، ولی از این پیروزی عظیم که لامحاله خوشحالی و مسرت فراوانی در قلبش به‌تموج درآورده بود چهره‌ای باز و خندان داشت.

### مازیار در برابر خلیفه معتصم

وقتی خلیفه بر تخت قرار گرفت نگاهی رضامندانه به چهره حاضران افکند و سپس اجازه جلوس به همه داد و عموم در جایگاههای خود نشسته و دیدگان خود را به صورت المعتصم دوختند.

معتصم به سرکرده نگهبانان کاخ اشاره‌ای کرد و وی از طالار خارج شد و پس از چند لحظه ماریار را در حالی که چند سرباز مسلح در دنبالش بودند به طالار آوردند.

همه چشم‌ها که تا آن لحظه متوجه خلیفه بود ناگهان با بهت و خیرگی به مازیار دوخته شد، مازیار که یکبار دیدیم در دادگاه محاکمه افشین بی‌آنکه وحشت و هراسی به خود راه دهد، بی‌اعتنا و موقر پیش می‌رفت، گرچه در اعماق روح و قلبش موجی از اندوه و آلام و تشویش به حرکت آمده بود و او به‌خوبی می‌دانست هر لحظه با مرگ فاصله‌اش کمتر می‌شود ولی سعی می‌کرد در این دقائق هولناک و وحشت‌زا نیز همچنان آرامش و خونسردی و متانت و غرور خود را حفظ نماید و در برابر دیدگان

خلیفه که ضعف و عجز و حقارت او را انتظار می‌کشید و هم‌چنین در دیدگان حاضران، سربلند و با گردنی افراشته، همچون روزهای اقتدار و حکومت و قیام، مطمئن و مغرور تجلی نماید.

این حالت عجیب و غیر منتظره، بهت و شگفتی زاید الوصفی را در حاضران بوجود آورد و خلیفه که تدریجا آرامش خود را از دست داده بود و چهره درهم می‌نمود، نگاهی از منتهای خشم و غضب به مازیار افکند.

مازیار همانطور بی‌تفاوت چند قدم دیگر پیش رفت و در میان طالار مقابل تخت خلیفه ایستاد.

معتصم در حالی که تلاش فوق‌العاده‌ای برای فرو بردن خشم و تلاطم درونی خود بکار می‌برد و سعی می‌کرد آنهمه اضطراب و ناراحتی را در ورای قیافه‌ای آرام و خونسرد مخفی گرداند و این نیش‌های جان‌گزا را که از طرز نگاه و رفتار تحقیرآمیز مازیار بر جان و قلبش فرو می‌نشست خونسردانه تحمل نماید، اشاره‌ای به فرمانده نگهبانان خود نمود و وی را امر به خروج از مجلس نمود.

فرمانده نگهبانان هم بلافاصله سربازانش را از طالار خارج کرد و متعاقب آن سکوت و خاموشی سنگینی به مجلس حکمفرما گردید، خاموشی معنی‌داری که معمولا طوفانی هولناک در پی دارد و مرگ و نابودی و حوادث شومی را با خود می‌آورد.

خلیفه دیگر بیش از این سکوت و تأمل را جایز ندانست خطاب به حاضران در طالار مجلس چنین گفت:

— همان‌طوری که می‌دانید از چندی پیش عده‌ای از

ایرانیان غیر مسلم که مطیع و تسلیم ما شده بودند و در پناه خلافت، ما آنها را به حکومت بعضی از شهرها و ولایات ایران رسانیده بودیم، علیه ما دست به شورش و طغیان زده و با سپاهییانی که ترتیب داده بودند، جمع زیادی از لشکریان ما را به قتل رسانیدند و با بیرون راندن دست‌نشانندگان و عمال حکومتی و کارگزاران ما در شهرها، خود از روی هوی و هوس و تمایلات شخصی، علیرغم اراده ما به فرمان راندن و صدور دستورات مخصوص پرداخته و در زیر نام استقلال و آزادی، هر روز لطمه‌های شدید بر اساس حکومت ما وارد می‌ساختند، از جمله شخصی به نام بابک و مازیار بودند که اولی را سپاهیان ما مغلوب کردند و سپس جسد پلیدش را در نزدیک کنیسه همین شهر به دار آویختند. ولی مازیار که از طرف من ملقب به محمد شده و حتی دین ما را هم قبول کرده بود به کمک بدخواهان در طبرستان قیام کرد و به اتفاق افشین سرکرده عساکر ما تصمیم به واژگون ساختن حکومت ما گرفته بودند. ما هم عبدالله طاهر را اجازت دادیم تا این مرد متمرّد گستاخ و سرسخت را هر چه زودتر دستگیر کرده برای محاکمه و مجازات به دارالخلافت بفرستد...

خلیفه در حال ادای این کلمات نگاهی شریبار به چهره مازیار افکند، و مازیار بی‌آنکه تغییری در قیافه خود بدهد همچنان خونسرد و بی‌اعتنا ایستاد و چشمان خود را که تا اندازه‌ای فروغ خود را از دست داده و از غم و اندوه پوشیده بود به نقطه نامعلومی دوخت.

خلیفه با همان لحن قاطع به سخنان خود ادامه داد و در

این وقت نگاههای خود را به سوی احمد بن ابی‌دواد، قاضی - القضاة متوجه ساخت و گفت:

— شما احمد بن ابی‌دواد که قاضی‌القضاة صاحب‌نظر و عادل ما هستید، شما باید در محاکمه و تعیین مجازات این مرد یاغی و سرکش که خونها بر زمین ریخته و بسیاری از زنان را بیوه و کودکانی را بی‌سرپرست کرده است دقت نمائید تا مبادا برخلاف عدل و انصاف که سنت مقدس ماست، حکمی جاری شود...

معتصم آنگاه بار دیگر نگاههای غضب‌آلود خود را به چهره بی‌تفاوت مازیار دوخت و با بانگی رسا فریاد کرد:

— ای مرد سرسخت گستاخ، چگونه جرات کردی که بر علیه اراده و فرمان ما تمرّد و طغیان کنی، آیا به چنین روزهایی هم اندیشیده بودی؟

معتصم اینطور فکر می‌کرد که با این تهدیدها و سخنان تند و درشت، حریف سرسخت و شجاع را به زانو درآورده و جبران تحقیرها و بی‌اعتنایی‌های او را کرده است ولی هنگامی که بار دیگر با قیافه آرام و بی‌حرکت او مصادف شد، خشم و هیجانش شدت گرفت.

— پس چرا ساکت و خاموش مانده‌ای؟ تو باید قبل از اینکه به‌کیفری که شایسته است بررسی، حال از خود دفاع کنی!

چند لحظه دیگر سکوت سنگینی بر طالار سایه شوم افکند، همه حاضران مشتاقانه و با کمال بی‌صبری منتظر بودند که در پاسخ اظهارات خلیفه این مرد عجیب، این امیر و سردار نهضت



سرخ علم‌ها که در جسارت و شجاعت بی‌نظیر بود دهان به‌سخن بگشاید و با عجز و ناتوانی از جنبش و قیام خون‌بار خود که خواب و راحت از خلیفه‌شان گرفته بود استغفار نماید، و یا حداقل علت قیام و خروج خود و دلایل آنهمه خونریزی‌ها را که جنگل‌ها و کوهستانها را به‌خون سپاهیان تازی رنگین کرده بود آشکار سازد...

مازیار هم که به‌خوبی می‌دانست پایان این مجلس که به‌ظاهر برای محاکمه او تشکیل یافته است، مرگش را به‌دنبال خواهد داشت خود را از قبل آماده هر نوع سرنوشتی گردانیده بود.

مازیار که به‌تلخی دریافته بود او را در واقع برای دریافت حکم محکومیتی که قبلاً طرح‌ریزی شده بود و تحمل شکنجه‌های روحی و مسرت خلیفه در دادگاه حاضر کرده‌اند، پس سعی نمود تا واپسین دم، همچنان سربلند باشد و خود را اصلاً نبازد، مردانگی به‌خرج دهد، عزت نفس و غرور و شهامت خویش را محفوظ دارد و مردانه در برابر دیدگان دشمن یا دشمنان خود به‌استقبال سرنوشت دردناک و مرگ فاجعه‌آمیزی که می‌دانست مدت‌ها پیش او را به‌سوی خود می‌خواند بشتابد، بشتابد و هرگز زانو نلرزاند و قامت خم نگرداند.

امیر طبرستان که کاملاً بر اعصاب خویش تسلط داشت با آهنگی که از قدرت روحی او حکایت می‌کرد چنین شروع به‌سخن نموده و از خود دفاع کرد:

— می‌پرسی که چرا من سرکشی و قیام کرده‌ام و از خویش دفاع نمایم؟ بسیار خوب، گرچه می‌دانم بیانات من و دفاعی که

قرار است از خود بنمایم تأثیری در سرنوشت من نخواهد داشت، چون حکم قتل من را قبلاً صحنه گذاشته‌اید، ولی برای اطلاع شما، ای خلیفه و حاضران در دادگاه که می‌خواهید عدالت را اجرا کنید می‌گویم، من برای برانداختن حکومت ظالمانه شما و پایان دادن به‌آنهمه جور و ستم و تحقیری که نسبت به‌ایرانیان روا می‌داشتید، علیه‌تان خروج کردم و می‌خواستم به‌کمک آزاد — مردان و دلاوران ایرانی دست ناپاک و پلید عمال شما را از امور ایران کوتاه گردانم!!

هر جمله و عبارتی که مازیار بر زبان می‌آورد، همچون تیری جان‌شکار بر سینه و قلب معتصم فرو می‌نشست، و غضب‌انیت و خشم او را به‌منتها درجه شدت می‌رسانید، چشمانش از فرط غضب همچون دو کاسه خون شده بود و با اینکه کوشش زیادی بکار می‌برد تا مگر خود را آرام نشان دهد، ولی بی‌اراده سراپایش می‌لرزید، چندبار از شدت خشم لب به‌دندان گزید و مازیار که به‌خوبی متوجه تأثیر کلمات سوزنده‌اش در خلیفه بود بی‌آنکه بیمی به‌خود راه دهد چنین به‌بیانات خود ادامه داد:

— نباید فراموش کنید که ما ایرانیان و به‌خصوص مردم طبرستان و شمال وطن ما هرگز نفوذ و تسلط بیگانگان را تحمل نخواهیم کرد، من سوگند یاد کرده‌ام که ریشه‌های فاسد نفوذ شوم شما را از کشور خود قطع کرده و مانع آن شوم که قومی که در روزگاران گذشته مطیع فرمانروایان ما بوده‌اند و به‌ما خراج و مالیات می‌دادند، حالا بر ما حکومت توأم با ظلم و ستم بنمایند و بدتر از همه رسوم و آئین کهن ما را پایمال هوی و

هوس‌های شوم خود سازند .

سخنان مازیار طنین شگفت‌انگیزی در طالار می‌افکند و در پایان هر جمله، سکوت هولناکی بر مجلس مستولی می‌گردد، عموم حاضران از شنیدن این کلمات تند و زننده که چون شمشیر بر پیکرشان فرود می‌آمد سخت به‌هیجان آمده بودند، اما ناگزیر دم فرو بستند و جملگی با حیرت و اضطراب به‌سوی یکدیگر نظر دوختند .

خلیفه که توانسته بود بر جای خود قرار گرفته آشفته‌گی و پریشانی عذاب‌دهنده‌ای را که در روحش به‌تلاطم درآمده بود از نظرها پوشیده بدارد با آهنگی که لرزش و گرفتگی و خشم در آن آشکار بود چنین گفت :

— آیا این جنگ‌ها و آشوب‌هایی که به‌پا کرده بودی فقط برای بیرون راندن حکام و کارگزاران اعزامی ما صورت می‌گرفت و قصد استقلال و حکمرانی بدون قید و شرط داشتی و یا اینکه مقاصد دیگری را نیز دنبال می‌نمودی و مثلاً در اندیشه طغیان و سرکشی علیه حکومت مابودی تا به‌خیال خود آنرا سرنگون سازی؟ مازیار در پاسخ خلیفه گفت :

— قصد من فقط قطع نفوذ شما و نجات طبرستان بود . مازیار اضافه کرد :

— غیرت و شرافت ملی به‌من حکم می‌کرد که با قیام و بسبب و در سایه شمشیر بران، زنجیرهای اسارت و بردگی را از هم بدریم . . . .

هرچه مازیار بیشتر سخن می‌گفت، عصبانیت و غضب خلیفه

و حاضران شدیدتر و عمیق‌تر می‌گردید و معتصم که بیش از این نمی‌توانست تحمل کلمات آتشین و زننده امیر طبرستان را بنماید و به‌عیان مشاهده می‌کرد که این مرد جسور و شجاع پس از آنکه با قیام و خروج خونبار خود پایه‌های قدرتش را به‌سختی لرزانده بود، اینک نیز اسیر و برای محاکمه و مجازات حاضر شده، اصلاً اعتنایی به‌شوکت و جلال و جبروت مقام والایش ندارد و از طرفی وی را مورد ملامت و عتاب و سرزنش قرار می‌دهد، فریاد برآورد :

— ای مازیار، تو که به‌دروغ و نیرنگ از سوی ما نام محمد بر خود گذاشتی، بگو ببینم که چرا در این سرکشی و یاغیگری نام نهضت سرخ‌علم‌ها بر روی آن نهادی و علت انتخاب این نام چه بود؟

مازیار به‌صراحت گفت :

— ابومسلم خراسانی، هموطن شجاع و دلاور من که در خراسان بر علیه بنی‌امیه قیام کرد و اسلاف شما را بر اورنگ قدرت در بغداد نشاند، لباس سیاه بر تن می‌کرد و مردان و هواخواهانش نیز رنگ جامه‌شان سیاه بود به‌همین جهت آنها را سیاه‌جامگان می‌گفتند .

مازیار که میدان تازه‌ای برای تحقیر و اهانت و حمله به‌معتصم یافته بود بر سخنانش افزود :

— اما در قبال جانفشانیها و مردانگی‌های ابومسلم چنانکه می‌دانید پیشینیان شما که به‌همین جایگاهی که امروز شما تکیه زده‌اید نشسته بودند بجای جبران جوانمردیها و پاکبازیهای او،

وی را به‌خنده کشتند، بله خلیفه منصور دوانقی، ابومسلم هموطن شجاع مرا به‌کاخ خود دعوت کرد و هنگام صرف طعام به غلامان شمشیر به‌دست خود که در پس پرده‌ها مخفی بودند فرمان داد تا او را به‌فجیع‌ترین وضعی به‌قتل برسانند و به‌این ترتیب پاداش بزرگواریه‌ها و از خودگذشتگی‌های او را داد...

خلیفه از اینکه مازیار با افشای این واقعه شرم‌آور تاریخی ضربه هولناک تازه‌ای بر وی وارد آورده بود، بر خود می‌پیچید ولی چاره‌ای جز سکوت نداشت...

مازیار آنگاه چنین به‌سخنان خود ادامه داد:

— اما سنباد و المقنع و دیگر دلاوران مشرق ایران که به خونخواهی ابومسلم قیام کردند، آنها جامه سفید رنگ و پرچی به‌همین رنگ را برای خود برگزیده بودند و به‌همین علت این قهرمانان دلیر و آزاده به‌سفید جامگان معروف شدند، اگرچه هردو نفر را سپاهیان اعزامی شما شکست دادند و آنها پس از پایداریهای دلیرانه مرگ شرافتمندانه‌ای را پذیرا شدند ولی باری به‌رحمت آنان نیز در پی استقلال و آزادی وطن خود بودند که به‌دست عباسیان به‌شهادت رسیدند. اما من، من هم به‌تاسی از این فرزندان دلیر ایران پرچم سرخ را برای قیام و نهضت خود انتخاب کردم و حتی جامه‌های مردان من هم اکثراً به‌رنگ سرخ بودند و رنگ سرخ علامت و مظهر خون و استقامت و دلاوری در عرصه‌های آغشته به‌خون پیکار است...

خلیفه المعتصم که تدریجاً پایداری و قدرت تحملش به‌اتمام رسیده بود در حالی که فریاد می‌کرد:

— بس است ای کافر، بس است...

روی خود را به‌سوی (احمدبن ابی‌دواد کرد و پس از آنکه چند لحظه در سیمای رنگ‌پزیده او خیره گشت، آنگاه دیدگان شرربار و ملتهب خود را متوجه فقها و قضات نمود. چند دقیقه دیرگذر نیز چهره‌های آنان را که از بیم و وحشت متغیر شده بود از نظر گذرانید سپس خطاب به‌ابی‌دواد قاضی القضاات گفت:

— همانطوری که شما و همه قضات و داوران آگاه و صاحب نظر ملاحظه کردید، این ایرانی که اسلام آورده و از طرف ما به حکومت طبرستان رسیده بود به‌گناهان خود قبلاً اعتراف کرد و منظورش هم این بود که به‌یاری هم‌پیمانهای خود یعنی بابک خرم‌دین و افشین ما را نابود و اساس قدرتمان را واژگون گرداند، اکنون شما باید قضاوت کنید که مطابق اصول و احکام شرع چه کیفری را باید درباره این گناهکار و مجرم بزرگ اجراء کرد؟

احمدبن ابی‌دواد پس از آنکه از زیر چشم‌های مکار خود به اطراف و همکاران خود نظر افکند، با لحنی که سعی می‌کرد شکوه و عظمت مقام قضاوت و نفوذ کلمه و نظر صائب و به‌اصطلاح عادلانه خویش را ظاهر سازد پاسخ داد:

— روزی از همان روزهایی که مازیار فرزند قارن امیر طبرستان علم طغیان و تمرد را به‌دوش کشید و جمعی از افراد غیر عجم را به‌هلاکت رسانید، مجازات اعدام حداقل کیفری بود که می‌باید برای او تصویب و اجرا می‌کردند و چون در آن هنگام به کمک جمعی از مردم بدخواه و منحرف به‌سرکشی و طغیان و آدم—

کشی خود ادامه داد و هنوز دستگیر نشده بود، مجازاتش به تعویق افتاد، اکنون که اسیر شده و به‌نأهان خویش نیز اعتراف کرده است، جز مرگ نباید انتظار سرنوشت دیگری را داشته باشد، وظیفه ماست که برای عبرت سایرین و آنهایی که چنین افکار پلید و شیطانی در سر می‌پرورانند و به فکر خودسری و نافرمانی از اوامر خلیفه می‌افتند، به این مرد متمرّد طعم تلخ مرگ را چشایید.

وقتی که سخن قاضی القضاة به اینجا رسید و لب از گفتار بیست، مجدداً سکوتی سنگین و هولناک بر طالار مجلس محاکمه مازیار سایه گسترد، سکوتی هراس‌انگیز و شوم که حادثه‌ای عظیم و طوفانی مدحش را در پی داشت.

از این طرز و شیوه قضاوت، مجلس در بهت و حیرت فرو رفت و خلیفه که کاملاً از حسن تشخیص قاضی القضاة خود راضی به نظر می‌رسید و لبخند پیروزی لبانش را از هم باز می‌کرد، نگاهی به چهره مازیار افکند، معتصم انتظار داشت اکنون که قاضی مبرز عادل (!) او طبق دلخواهش قضاوت نموده و کیفر مرگ را برای یاغی طبرستان صادر کرده است، دیگر قدرت روحیش درهم شکسته شده و اظهار عجز و ناتوانی و احتمالاً استرحام خواهد نمود، ولی علی‌رغم پیش‌بینی او، آنچه با نگاههای کنجکاو و دقیق که همراه با شراره‌های کینه‌توزی و سنگدلی و رضایت‌خاطر بود در قیافه متهم نگرست و هیچ‌گونه آثاری از عجز و ضعف و زبونی مشاهده نکرد، بلکه به عکس مازیار را همچون روزهای حکومت و قدرت و فرمانروایی، مغرور و سر-

برافروشته دید و ظاهرش چنین حکایت می‌کرد که اصلاً رویدادی برای وی اتفاق نیافتاده و شهباز مرگ را که بر فراز سرش بال و پر می‌شگود، نادیده گرفته و یا اگر هم به چشمش دیده، به‌وی اعتنایی در خور نکرده است...

این حالت شگفت‌انگیز و این خونسردی، این غرور غیرقابل تحمل و عظمت روحی مازیار ضربت کاری موثر دیگری بود که بر پیکر خلیفه فرود می‌آمد و وضع به‌قراری بود که چنین می‌نمود هنوز هم در حال اسارت و در غل و زنجیر آن کس که غالب است مازیار امیر طبرستان است و آنکه مغلوب گشته همین مرد به‌ظاهر نیرومند و با قدرت می‌باشد که در عین اقتدار و قدرت‌نمایی از حریف شکست خورده و به اسارت افتاده، دائماً شکست می‌خورد و بر کالبدش ضربه پس از ضربه فرود می‌آید.

غم و اندوه و نگرانی جانفرسایی سراسر وجود خلیفه را عرصه تاخت و تاز قرار دادند.

خلیفه مقتدر عباسی که دیگر تاب پایداری در برابر نگاههای سرشار از نفرت آمیخته به تحقیر و انزجار مازیار را نداشت، چشمان غضب‌آلود خود را از چهره وی برگرفته و متوجه حاضران مجلس کرد، همه<sup>۶</sup> مجلسیان اعم از قضاة و داوران و امیران و سرکردگان دربار، حالت بحرانی و مغلوبیت خلیفه را درک نمودند، آنها نیز به‌نوبت خود از وضع خلیفه متأثر و بیمناک شدند ولی در برابر نگاههای استفهام‌آمیز معتصم سرها را به‌علامت تصدیق فرود آوردند و به این ترتیب نظر قاضی القضاة را تایید کردند.

معتصم همین‌که موافقت حاضران را درباره سرنوشت و کبیر مازیار بدید گویی قوت قلبی یافته و بارقه ضعیفی وجودش را روشن ساخته است، پس به‌فوریت توانست گریبان خود را از چنگال کابوس ترسناک و رنج‌آوری که زائیده روش شگفتی‌آفرین مازیار بود نجات بخشد و آنگاه که بر بیم و ناراحتی اعصاب خود غلبه یافت فریادی برکشید که طنین آن تا مدتی در زیر گنبد طالار و رواق‌های آن باقی بود.

معتصم که دیگر بار به‌سختی به‌هیجان آمده بود با چهره‌ای برافروخته و دیدگانی که از شدت غضب و درد همچون آتشفشانهایی شده بودند فرمانده نگهبانان را پیش‌خواند و هنگامی که وی حاضر شد غرشی دیگر کرده فرمان داد تا جلادان با تازیانه‌ها وارد طالار شوند.

هنگامی که دژخیمان آماده اجرای دستور معتصم گردیدند، معتصم بلادرنگ فرمان داد مازیار را در وسط طالار به‌زیر تازیانه بگیرند، تا در زیر ضربات آن روح از پیکرش مفارقت نماید.

فرمانده نگهبانان به‌کمک چند سرباز، مازیار را وادار می‌کنند زانو بر زمین زند و وقتی امیر طبرستان چنین وضعی را پیدا کرد، دژخیمان شروع بکار نموده تازیانه‌ها را بیرحمانه در هوا می‌چرخانیدند و آنها را یکی پس از دیگری بر پشت مازیار فرود می‌آوردند. تازیانه‌ها همچنان در هوای طالار صغیر می‌کشیدند و پایین می‌آمدند، صدای این ضربه‌ها که وقتی بر پشت فرمانده دلیر سرخ‌علم‌ها می‌نشستند طنین وحشتناکی در زیر گنبد طالار می‌پراکندند که سخت‌ترین قلب‌ها را به‌لرزه درمی‌آورد.

خلیفه معتصم که بی‌تابانه در انتظار از پای درافتادن محکوم بود و فرارسیدن مرگش را طلب می‌کرد، با چشمانی از حدقه درآمده وی را به‌دقت زیر نظر داشت.

وقتی ضربات تازیانه که بی‌وقفه فرود می‌آمد از پانصد تجاوز کرد، دیگر فاصله مازیار با مرگ فوق‌العاده نزدیک شده بود، اگرچه وی در آخرین دقایق تلاش خارق‌العاده‌ای از خود ظاهر ساخت که بیشترین پایداریها را بنماید و شاید هم احتمالاً کوشش داشت که در این لحظات هول‌انگیز مدتی درازتر در کشمکش با هیولای مرگ پیروز شده زنده بماند ولی معلوم بود که دیگر ضربات پی‌درپی تازیانه‌ها همه رشته‌های زندگی وی را از هم گسیخته‌اند و مساعی او در این راه بی‌بهره است.

مازیار که نتوانسته بود بیش از این ایستادگی به‌خرج دهد بی‌آنکه ناله‌ای کند، در حالی که خون به‌شدت از پشتش جاری بود و بر کف طالار می‌ریخت، بر روی زمین در غلطید، وی که در خون سرخ رنگ خود تکان‌های خفیفی می‌نمود، آخرین تلاش خود را بکار برده از زمین برخاست و بر روی دو زانو نشست.

حاضران در مجلس متعجب و شگفت‌زده به‌این صحنه دردناک می‌نگریستند، همه در انتظار پایان این صحنه رقت‌بار و تعجب‌آور بودند، مازیار سر خود را بلند کرد و بی‌ناله و تضرعی دهان گشود، یک‌نفر دژخیم پیش رفت تا بار دیگر تازیانه‌اش را به‌حرکت درآورد، ولی قاضی القضاة که می‌دانست وی به‌پایان راه رسیده است به‌وی نهیب زد که دست از وی بردارد.

مازیار چندبار زبان در کام چرخاند و آنگاه با زحمت فوق‌

العاده به دژخیم گفت :

— کمی آب در گلوی من بریز .

شاید می خواست نیرویی به خنجره خود وارد کند تا سخنی بر زبان راند ، دژخیم به فرمان خلیفه برایش کاسه‌ای آب آورده در گلویش ریخت ، امیر طبرستان فریادی از سینه برکشید تا در واپسین دم چند کلمه ادا کند ولی به فرمان خلیفه باردیگر دژخیم تازیانه‌اش را در هوا چرخاند و بر پشت محکوم فرود آورد ، خون با شدت بیشتری از پشت محکوم بیرون می جهید و کف طالار را افزون تر آغشته بدان می ساخت . . .

معتصم در این وقت فریاد برآورد :

— مگر او هنوز در قید حیات است ؟

دژخیم دهان خود را به سینه امیر دلاور طبرستان گذاشت و سر خود را به علامت تصدیق فرود آورد .

مازیار که گویی این صدا را می شنید ، جنبش دیگری کرده سر خود را بالا برد ، آنگاه با بانگی که همه را در حیرت و شگفتی غرق کرده بود ، این جمله را به صورت آخرین ضربت کاری و قاطع ادا کرد :

— آری ، ای مرد خونخوار و ستمگر سفاک ، من هنوز در قید حیاتم ولی بزودی خواهم مرد ، اما بدان که اگر تو جسم مرا کشتی و بعد دفن خواهی کرد ، روحم همچون روح هر ایرانی آزاده و استقلال جو برای همیشه زنده خواهد ماند و این آتش هرگز خاموش شدنی نیست !!

این کلمات جانگزا ، همچون ناقوس مرگ در گوش خلیفه و

حاضران در مجلس به صدا درآمد و تا مدتی در زیر گنبد طالار در فضا پیچید و در همه رواق‌ها و زوایای آن انعکاس یافت .

مازیار این بگفت و سرش به زیر افتاد و به دنبال آن نقش بر زمین شد ، جلادان بار دیگر به فرمان خلیفه تازیانه‌ها را به حرکت درآوردند ولی این دفعه ضربات شلاق بر پیکر بی جان محکوم شجاع فرود می آمد !

امیر دلاور طبرستان مدتی بود که به عالم جاودان شتافته بود ، این واقعه در سال ۲۲۴ هجری اتفاق افتاد .

\*\*\*

مدت فرمانروایی مازیار بر سرزمین طبرستان هفت سال بود و پس از مرگ این سردار شجاع ، حکومت سرزمین‌های شمال ایران به عبدالله بن طاهر حاکم مشرق ایران واگذار گردید . . .

وی هرگز چنین التفاتی در حق وی روا نخواهد داشت و قطعاً برای کشتن او تمهیدی بکار برده است که به احتمال قوی میوه‌ها را به‌زهرهای کشنده آلوده گردانیده، لذا از خوردن آنها خودداری کرد.

خبر خودداری افشین در خوردن میوه‌ها به اطلاع خلیفه رسید و المعتصم بلافاصله فرمان داد که افشین را به وسیله گرسنگی نابود گردانند، پس زندانیانها به دستور خلیفه از دادن غذا و هر نوع خوراکی و طعام امساک نمودند.

افشین که از خوردن غذا محروم شده بود مدتی چند در مقابل گرسنگی و زجر و شکنجه حاصله از محل تنگ و تاریک و کوچک زندان پایداری و مقاومت نمود تا هنگامی که دیگر توان و قدرت جسمیش به پایان رسید و آن وقت بود که در حالی که هیچ‌گونه رمقی در تن نداشت تسلیم مرگ گردیده و جان به‌جان آفرین سپرد.

### افشین نیز به‌سرنوشتی چون بابک و مازیار دچار گردید

در صفحات گذشته ملاحظه شد که افشین را پس از محاکمه طولانی از طالار دادگاه بیرون راندند و سپس او را روانه زندان کردند تا به مجازات و کیفر مقرر برسانند.

افشین که به هنگام خارج شدن از دادگاه در حال نیمه بیهوش بود در زندان تنگ و کم‌عرض و طولش که همچون قفسی می‌نمود مدت‌ها به سختی و زحمت نفس می‌کشید تا اینکه پس از بیست و چهار ساعت که از مرگ مازیار گذشت خلیفه تصمیم گرفت که وی را نیز تباه سازد. پس به‌این منظور فرزند خود هارون را که بعدها معروف به (الواثق بالله) گردید با یک طبق پر از میوه‌هایی که قبلاً به‌دستور خود او آنها را مسموم و به‌زهر آلوده کرده بودند روانه زندان افشین نمود.

پسر خلیفه معتصم به افشین گفت که:

— پدرم نسبت به تو بر سر لطف و مرحمت آمده و این میوه‌ها را برایت فرستاده است.

افشین که به‌خوبی دریافته بود که با توجه به روحیه المعتصم

### اجساد بی‌جان بابک و افشین و مازیار بر سر دار آویخته شدند (!)

فاجعه‌آمیزترین جنایتی که خلیفه المعتصم پس از قتل و کشتن توام با شکنجه‌های سخت و جانفرسای بابک و افشین و مازیار مرتکب گردید، این بود که دستور داد اجساد بی‌جان این سه نفر سردار شجاع و آزاد مرد ایرانی را بر سر دار بیاویزند... پس از مرگ دردناک افشین، معتصم که هنوز آتش کینه‌اش از این سه ایرانی طغیان‌گر خاموش نشده بود دستور داد که کالبد بی‌روح آنها را در گورستان دفن نکنند، بلکه برای عبرت ناظران و مخصوصا ساکنان شهر جدید سامره در محلی نگاهداری نمایند تا فرمان مجدد او به‌نگهبانان برسد.

خلیفه عباسی مدتی را درباره سرنوشت بعدی این سه جسد که نخستین را که بابک بود بلافاصله ماهها پیش بر سر دار کرده و تقریبا از وی فقط اسکلتی خشک شده از چوبه‌دار باقی مانده بود، اندیشه کرد آنگاه فرمان داد تا جنازه‌های افشین و مازیار را همچون بابک در بیرون شهر سامره در محلی به‌نام (کنیسه) بر سر دار بیاویزند و ضمنا جسد دیگری را که متعلق به (یاطیس)

رومی، رئیس مذهبی کلیسای (عموریه) بود و در کنار بابک قبلا به‌دار کشیده بودند همچنان بر روی دار معلق نگاه دارند.

گویند این هر سه چوبه‌دار یعنی چوبه‌های دار بابک که اکنون فقط اسکلتی از آن بجای مانده بود و جنازه افشین و مازیار به‌مرور زمان و گردش ایام، خود به‌خود کج گشته و سرهای این سرداران دلاور به‌یکدیگر نزدیک شده بود.

کسی چه می‌دانست، گرچه بنا به‌این روایت و قول مورخین چوبه‌های دار بر اثر سستی زمین و یا عوامل دیگر جوی و یا طبیعی در جای خود حرکت کرده بودند ولی چنین می‌نمود که اجساد این سه سردار شجاع که یکی از آذربایجان برخاسته بود تا مغرب ایران را از اسارت بیگانگان آزاد گرداند، و آن دیگری از شمال (طبرستان) و یکی هم به‌عنوان فرمانده عساکر خلیفه با آن دو هم‌پیمان و عم‌عهد بود، در هنگامی هم که روح از کالبدشان مفارقت کرده بود، همچنان هم‌عهد و هم‌پیمان باقی بودند و آنجا بر بالای دار گویی سر در بیخ گوش یکدیگر گذاشته برای رسیدن به مقصود نجوا و گفتگو می‌کردند.

این منظره رقت‌آور و غم‌انگیز که مدتهای مدید در پیش چشم مردم شهر سامره قرار داشت جز اینکه نفرت و انزجار بینندگان را سبب گردد و هرکس را متوجه ستمگری و قساوت و بیرحمی جنون‌آمیز و دیوانه‌وار المعتصم خلیفه عباسی بنماید، نتیجه دیگری را دربرنداشت و حاصلی به‌بار نیاورد.

بودند شاعران نغز‌گفتار چه از مردم عرب‌زبان و چه از عجمان که وقتی این صحنه رعه‌آور را می‌دیدند بر خلیفه



لعنت‌ها و نفرین‌ها می‌فرستادند و در خلال اشعاری که در کتابها آمده است ضمن تقبیح خلیفه از سه سردار دلیر ایرانی تجلیل‌ها کرده بودند .

مطلع یکی از این اشعار که به‌زبان عربی به‌وسیله (ابوتمام) سروده شده بود چنین بود :

ولقد شفی الاحشاء من برحائها ان صار بابسک جار مازیار

### اعمال وحشیانه و غیر انسانی معتصم پس از مرگ سه سردار ایرانی

وقتی اجساد و پیکرهای بی‌جان سه دشمن بزرگ و خطرناک معتصم در شهر سامره پایتخت نوین یاد وی بر چوبه‌های دار آویخته شدند، مسرت و شادی قلبی خلیفه را حد و اندازه‌ای نبود، چه تا هنگامی که این سه ایرانی استقلال طلب ظاهرا سرکش زنده بودند و شب و روز تکاپو و تلاش برای برانداختن قدرت معتصم می‌کردند، کابوسی هولناک و وحشت‌انگیز همواره بر سر این خلیفه جورپیشه سایه گسترده بود و ترس و هراسی در دلش افکنده بود که گاهی بر او حالت جنون و دیوانگی مستولی می‌گردانید .

اکنون دیگر این مرد نفسی به‌راحت می‌کشید و تدریجا احساس می‌کرد که آن کابوس هراس‌آور از وی دور شده است . خلیفه عباسی وقتی از روی ایوان کاخش پیکر این سه سردار را می‌دید که در برابر وزش هر نسیم و گردبادی به‌این‌سو و آن سو می‌چرخند و گاه در جای می‌لرزند مسرت قلبی‌اش صد چندان می‌گردید . چه این پیکرها که تبلور و مظهر آرزوهای ملی ایرانیان

اواسط عصر عباسیان بودند اکنون پس از یک سلسله ستیزها و کشمکش‌های مخاطره‌آمیز فقط اسکلتی از ایشان مانده و همه آمال و آرزوها و مقاصد خطرناکشان نیز بر فراز چوبه‌دار بر باد رفته بود.

ولی این مرد سخت‌کش از یک نکته و یک راز بزرگ غافل بود، غافل از اینکه با کشته‌شدن این سه مرد قهرمان همه‌چیز به پایان نرسیده است و عقاید و افکار ایرانیان برای تجدید مظاهر ایرانیت و رهایی از اسارت و نفوذ هر بیگانه‌ای اعم از تازیان و یا غیر تازیان، هیچگاه نابود نشده و اگر امروز با شکست و مرگ این سه سردار موقتا متوقف شده است، سالهای دیگر به‌شکلی دیگر و به‌صورتی قاطع‌تر تجلی خواهد نمود، و مردان و قهرمانان دیگری از پی چنان آرزوهایی برپای خواهند خاست و همچون کوه در برابر مطامع تجاوزگران خواهند ایستاد.

معتصم خلیفه پس از این پیروزی و مرگ بابک و مازیار و افشین و بر دار آویختن آنها در شهر نوبنیاد سامره جشنی بپا ساخت و با دعوت بزرگان و امیران و دیوانیان سرشناس بارعام شکوهمندی ترتیب داد که در آن شاعران درباری به‌زبان عربی قصیده‌ها در مدح معتصم سرودند و خواندند و خنیاگران نغمه‌ها و آهنگ‌های شورانگیز سردادند و صله‌ها دریافت داشتند.

در این جلس ضیافت معتصم، تمام حاضران به‌وی از این پیروزی ظاهرا درخشان تبریک و تهنیت گفتند و برای خلیفه خود توفیق‌های بزرگتری آرزو کردند! خلیفه در همان مجلس بدون ملاحظه از قضات و فقها و

خواننده‌شدگان دستور داد جام‌های شراب ناب برایش بیاورند و وی این جام‌ها را یکی پس از دیگری جرعه‌جرعه می‌نوشید و در عالم مستی کلماتی نامفهوم بر زبان می‌راند که بی‌اختیار حاضران از شنیدن آنها به‌خنده درمی‌آمدند، و معتصم بدون توجه به‌جملات هذیان‌مانندی که ادا می‌کرد خود نیز در خنده آنان شرکت می‌جست.

المعتصم، چند روز پس از برپا ساختن جشن پیروزی خود به فکر ارتکاب اعمال وحشیانه‌ای برآمد که از جمله شرم‌آورترین و ننگین‌ترین کارهای او قلمداد گردید.

وی شنیده بود که بابک و مازیار و شاه روم دختران خوبرو و زیبا در حرم خود داشتند، از شنیدن این آگاهی و اطلاع، در مخیله این حکمران خونخوار و پست و شهوت‌ران عباسی اندیشه تازه‌ای جایگزین گردید.

معتصم پس از آن جنایات ننگین که به‌مانند بسیاری از خلفای اموی و عباسی دامانشان آلوده به‌آنهاست و کمتر خلیفه‌ای از این خلفا را جز چند نفر معدود که در راه اعتدال و میانه‌روی گام برمی‌داشتند سراغ داریم که از ارتکاب انواع فجایع و آدم‌کشی‌ها و ستمگریها، روی‌گردان باشند. بسیاری از این حکمرانان نه‌تنها ظالم، سفاک، حيله‌گر و نامرد بودند که جزء فطرت و منش آنان بشمار می‌رفت، بلکه جنون آدم‌کشی با جنون شهوت‌رانی و عیاشی در وجودشان بهم آمیخته شده بود. یکی از این حکمرانان که باید او را مظهر قساوت و سفاکی و غداری و شهوت‌رانی دانست، خلیفه‌المعتصم عباسی بود که چنانچه در

فصل‌های گذشته همین کتاب دیدیم به‌خاطر حفظ مقام و موقعیت خویش، دست‌های خود را به‌انواع جنایات و مظالم وحشیانه آلوده ساخت و خونهایی که در این طریق جاری گردانید، تا مرفق دستانش به‌آنها آغشته گشت.

باری به‌شنیدن این خیر دختران بابک و مازیار و ملک روم، معتصم به‌دنبال کشتن و به‌دار آویختن پدران این مردان که جنون آدم‌کشی او را تا حدی تسکین می‌داد، به‌جکم جنون شهوت‌رانی آن سه دختر در مانده و بی‌پناه را به‌عنف و جبر به‌کاخ خود در سامره آورده و هر یک را در مکانی جای داد.

چنانچه مورخین و تذکره‌نویسان نقل می‌کنند معتصم پس از ساعت‌ها شرابخواری به‌حجره‌ای می‌شد که در آن دختر بابک بسر می‌برد! و وقتی از این حجره بیرون می‌آید باز در حجره دیگر شرابخواری از سر می‌گرفت و آنگاه به‌حجره دیگری می‌شناخت که در آن دختر مازیار بود، آنگاه در حجره سوم اندر می‌شد و همچنان شرابخواری می‌کرد و به‌حجره دیگری که دختر پادشاه روم بود داخل می‌شد.

در این تذکره آمده است که معتصم پس از بازگشت از گرمابه به‌مجلسی شد که در آنجا چند قاضی و از جمله قاضی یحیی آنجا بود، خلیفه وقتی قاضی یحیی را بدید با چشمانی که از مسرت می‌درخشید، خطاب به‌او گفت:

— امروز خداوند عزوجل نعمت‌هایی چند به‌من ارزانی

داشت، این نعمت دختران ملک روم، دختر بابک و دختر مازیار بودند که هر سه نفر از دشمنان من بودند و اکنون اسکلت‌شان در (کنیسه) در فضا معلق‌اند (!)

در اینجا داستان زندگی اندوه‌بار مازیار و لحظات آخر حیات بابک خرم دین، دو نفر قهرمان شجاع و آزاده ایران عهد خلافت عباسیان پایان می‌رسد. نکته‌ای که ذکرش ضروری بنظر می‌رسد این است که در کتاب تاریخی حاضر که در قالب داستان به‌نگارش رفته هرگز هدف نویسنده آن نبوده که یک رمان پر حادثه تخیلی نظیر رمان‌های غربی که برق شمشیر قهرمانان آن هیچگاه خاموش نمی‌گردید به‌خواننده عرضه شود، بلکه نظر این بوده که در شرح‌حال نویسی داستانی، همچون این کتاب، کمتر از مسیر تاریخ و اسناد و مدارک ضبط شده انحراف حاصل شود. در تاریخ آنچه در باره زندگی مازیار آمده وی را چهره دلاور معصومی معرفی می‌نماید که سرانجام کارش به ناکامی و مرگ شرافتمندانه کشید و دشمن اصلی او خلیفه‌المعتصم ظاهرا پیروز گردید ولی بالاخره، غدرها و مکرهای خلفای عباسی که نمونه بارزش المعتصم بود کار این سلسله را به انقراض و تباهی می‌کشاند و اریکه قدرت و فرمانرواییشان را بکلی در هم ریخت.

"پایان"

(۱) سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک.

ماخذ و منابع کتاب

تاریخ طبرستان	ابن اسفندیار
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران	سید ظهیرالدین مرعشی
تاریخ نهضت‌های ملی ایران	عبدالرفیع حقیقت (رفیع)
تاریخ طبری	محمد بن جریر طبری ،
	ترجمه : ابوالقاسم پاینده و
	دکتر جواد مشکور - قسمت
	مربوط به ایران
تاریخ ایران بعد از اسلام	دکتر عبدالحسین زرکوب
کتاب مازیار	صادق هدایت و مجتبی مینوی
تاریخ ادبی ایران	ادوارد براون انگلیسی
	ترجمه علی پاشا صالح
تاریخ یعقوبی	ترجمه مرحوم دکتر آیتی
دو قرن سکوت	دکتر زرین کوب
مروج الذهب	ابوالحسن علی بن حسین بن
	علی مسعودی
بابک خرم‌دین	استاد سعید نفیسی
سیاست‌نامه	خواجه نظام‌الملک
مجم‌التواریخ و القصص	
شعله جاویدان یا رستاخیز مازیار	ناصر نجمی
شهریاران گمنام	احمد کسروی
تاریخ روضه‌الصفاء	میرخواند

حبیب‌السیر

غیاث‌الدین بن همام الدین  
محمدالحسینی (خواندمیر)  
ابوسعید عبدالحی بن  
الضحاک بن محمود گردیزی

زین‌الاکبار

کتاب حمزه اصفهانی

فتوح البلدان

تاریخ خاندان طاهری

تاریخ رویان

تاریخ گزیده

بلاذری

سعید نفیسی

مولانا اولیاء الله آملی

حمدالله بن ابی بکر مستوفی

قزوینی .

آثار دیگر نویسنده کتاب

ببر فرانسه ، ژرژ کلمانسو	ترجمه و نگارش
دانتن قهرمان انقلاب کبیر فرانسه	ترجمه
یادداشت‌های محرمانه اوا براون	
معشوقه هیتلر	ترجمه
امواج خون‌آلود	ترجمه
ایران در میان طوفان	تالیف
عباس میرزا	تالیف

تالیف	دارالخلافة تهران
تالیف	ایران قدیم و تهران قدیم
نگارش	شعله جاویدان
نگارش	رابعه دختر کعب
نگارش	بانوی دیلمان
نگارش	حماسه شجاعان
نگارش	داستانهای تاریخی
نگارش	سرزمین جاوید
نگارش	پاسداران ایران زمین
نگارش و تالیف	کمال الملک
نگارش	مولانا
تالیف و نگارش	طهران عهد ناصری
تالیف و نگارش	فرمانروای الموت
نگارش	انقلاب کبیر فرانسه
نگارش	امیرکبیر
نگارش	مدرس
نگارش	شیرمرد سیستان (یعقوب لیث)
نگارش	مبارز بزرگ
تالیف و نگارش	چهره امیر (امیر کبیر)